گفت‌وگوی «جوان» با فاطمه جعفری همسر شهید مدافع حرم سعید انصاری

سعید زیست و سعید از دنیا رفت

صغری خیل‌فرهنگ

۲۴ سالی می‌شود که کفش‌های همسرش را جفت می‌کند و جلوی در خانه می‌گذارد. حتی وقت‌هایی که همسرش مأموریت است. چشم‌انتظاری عادت همیشگی اهل این خانه است. این بار اما همه چیز فرق می‌کند. فیلم منتشر شده از شهادتش، صحبت‌های همرزمانش در جبهه خان‌طومان، تأیید نهادهای مسئول، همه چیز از شهادت سعید انصاری خبر می‌دهند. اما اهل خانه هنوز باور نکرده‌اند که حاج‌سعید دیگر برنمی‌گردد. هر روز غروب بچه‌ها حواسشان را به زنگ خانه می‌دهند که شاید بابا بیاید و باز هم چون گذشته رنگ و عطر خانه با حضور پدر شادمان‌تر شود. روزها از پی هم می‌گذرد اما بچه‌ها خوب می‌دانند که پدر «عاش سعیدا و مات سعیدا» بود. آنچه در پی می‌آید گوشه‌هایی از زندگی تا شهادت مدافع حرم شهید سعید انصاری است که در گفت‌وگو با همسر شهید تقدیم حضورتان می‌کنیم.

ازدواج با یک رزمنده دفاع مقدس چه حال و هوایی داشت؟

دقیقاً زمان ازدواج ما واج جنگ بوسنی و هرزگوین و کشتار مسلمانان بود. خوب به یاد دارم در نماز جمعه کمک‌های مردمی برای بوسنی جمع می‌کردند. همان ایام بود که من با اجازه همسرم انگشتر نامزدیمان را برای کمک هدیه کردم. اولین و قیمتی‌ترین هدیه‌ای که سعید برایم خریده بود. ما اهل یک کوچه و محله بودیم و در یک پایگاه بسیج فعالیت می‌کردیم. سعید من را خوب می‌شناخت اما من چندان شناختی نسبت به ایشان نداشتم. سعید می‌دانست که من معلم هستم. برای همین با برادرم ارتباط گرفت و بعد از تکمیل اطلاعاتش نسبت به من مسئله ازدواج را با خانواده‌اش در میان گذاشت. بعد از آن هم با وساطت یکی از همسایه‌ها به اتفاق خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمدند. من و سعید با هم صحبت کردیم و بعد از توافق، قول و قرارهایمان را گذاشتیم. روحیات و افکارمان نزدیک به هم بود. او متولد چهارم دی ماه ۱۳۴۹ و کارمند وزارت دفاع بود. می‌گفت همیشه از خدا می‌خواسته نام همسرش فاطمه و معلم باشد که همین طور هم شد. سعیدم می‌گفت با معلمی دینت را به اسلام و انقلاب ادا خواهی کرد. می‌گفت از خدا یک زینب و حسین هم خواسته‌ام که بعدها خدا این خواسته سعید را هم اجابت کرد. همیشه خدا را شکر می‌کرد که دعاها و زمزمه‌های عاشقی‌اش به بهترین شکل اجابت می‌شود. ما نیمه شعبان سال ۱۳۷۰ عقد کردیم و در ۱۰ خرداد سال ۱۳۷۱ زندگی مشترک‌مان را در کنار هم بدون هیچ مراسم و تجملاتی آغاز کردیم. سعید معتقد بود در جشن گناه می‌شود و ما نمی‌توانیم مراسم‌مان را کنترل کنیم.

از چند و چون حضور شهید انصاری در جبهه‌ها اطلاعی دارید؟

ایشان در سن ۱۶ سالگی به جبهه رفته بود. دو سال در گردان‌های مقداد و کمیل بود. در مدت حضورش بارها شیمیایی می‌شود و به خاطر عوارض شیمیایی همیشه معده درد شدید داشت. اما هرگز پیگیر سهمیه جانبازی‌اش نشد. جنگ تمام شد اما گویی جهاد برای سعید تمامی نداشت. بهترین دوستانش را در جنگ از دست داده بود و غبطه به حال شهدا و آرزوی شهادت برای همیشه در این سال‌ها همراهش بود. سعید همیشه از دوست صمیمی و برادر صیغه‌ای‌اش سردار ابوالفضل آرایشی برایم صحبت می‌کرد، برنامه هر پنج‌شنبه ما زیارت قبر ایشان بود و شهدای دفاع مقدس. ۲۴ سال هر پنج‌شنبه سر مزار دوستش رفت. عکس‌های جبهه و خاطراتش را مرور می‌کرد. عکس حجله‌اش را هم انداخت که با دستخط خودش خاطره جنگ را پشت عکس نوشته است. عکس را نشانم داد. چفیه به دور گردنش بود، می‌گفت اگر روزی من شهید شدم، اینطوری بالای عکسم بنویس شهید. همسرم عاشق چنین روزی بود. عاشق جبهه و جنگ بود و در تمام مانورهای بسیج و سپاه شرکت می‌کرد آماده رزم بود. سعید می‌گفت: در صورتی که موقعیت فراهم شود، برای مبارزه به لبنان می‌رود. با پایان هشت سال دفاع مقدس یک سری رزمنده‌ها به لبنان رفته بودند و آقاسعید هم حال و هوای لبنان به سر داشتند.

گویا شهید انصاری بعد از جنگ ادامه تحصیل می‌دهند؟

بله، شرایط جبهه و جنگ باعث شده بود تا سعید از درس دست بکشد اما بعد از جنگ و ازدواج‌مان فرصتی فراهم شد تا در مدرسه ایثارگران منطقه ۱۶ ثبت نام کرده و در رشته انسانی ادامه تحصیل بدهد. از آنجایی که بین درس‌هایش فاصله افتاده بود از من خواست کمکش کنم. مدرسه محل کار من نزدیک خانه بود. تا اینکه سعید به ارومیه مأموریت گرفت و ما راهی ارومیه شدیم. دعاهای سعید یکی یکی اجابت می‌شد و خدا دخترمان زینب را در ۱۹ شهریور ۱۳۷۴ به ما هدیه کرد. با تولد زینب خانه‌نشین شدم و همین امر باعث شد تا بیشتر به درس‌های سعید برسم. خوب یاد دارم تمام درس‌های ایشان را خلاصه‌نویسی، ویرایش و سؤال‌های مهم را یادداشت می‌کردم. خلاصه معلم سرخانه آقاسعید شده بودم تا اینکه کنکور شرکت کرد. سعید ۲۸ سال داشت که در دانشگاه علامه با رتبه ۳۰۰ پذیرفته شد. با قبولی در دانشگاه ما به تهران آمدیم. در کنار تحصیل در دانشگاه سعید مسئول بسیج دانشگاه هم شد. دوران دانشجویی سعید همراه بود با فعالیت‌های بسیج دانشجویی و این فعالیت‌ها همزمان شده بود با اغتشاشات فتنه سبز. ما در این ایام سعید را کمتر در خانه می‌دیدیم. بعد از پایان تحصیل همسرم دوباره به محل خدمتش در وزارت دفاع بازگشت و باز هم مأموریت‌های کاری که یکی پس از دیگری پیش می‌آمد.

اولین باری که از رفتن و مدافع حرم شدن با شما صحبت کرد چه عکس‌العملی داشتید؟

همسرم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۳ خیلی ناراحت بود. شب‌ها مداحی گوش می‌کرد و در حال و هوای خودش آرام و بیقرار اشک می‌ریخت. از سعید پرسیدم چرا آنقدر ناراحتی؟ گفت برای اعزامم به عراق و سوریه موافقت نمی‌کنند. همان شب خواب دیدم سعید اعزام شده و تیر به پهلوی راستش خورده است. لباس سفید به تن داشت جنازه‌اش گم شده بود و من همراه با عده‌ای از همسران شهدا برای پیدا کردن پیکرش به یکی از کشورهای عربی رفته بودم، اما احساس ناامنی داشتم و می‌ترسیدم. صبح از خواب بیدار شدم، در فکر خوابم بودم که سعید متوجه شد و من خوابم را برایش تعریف کردم. ایشان هم سریع با خوشحالی گفت حتماً با رفتن من موافقت کرده‌اند که شما خواب مجروحیت و شهادت من را دیده‌ای. به من گفت: دعاکن شهید بشوم. جانباز شدن و اسیر شدن را تاب نمی‌آورم. سعید به محل کار رفت کمی بعد از محل کار تماس گرفت و گفت خوابت تعبیر شد. با اعزام من به عراق موافقت کرده‌اند. خیلی زود کارهایش را انجام داد و راهی عراق شد.

راضی کردن شما کار سختی بود؟

اجازه بدهید سؤال‌تان را این طور پاسخ بدهم. وقتی پیکر همسرم تشییع می‌شد، در کنار همه شکوه مراسمش، عده‌ای به من می‌گفتند چرا گذاشتی همسرت برود؟ من هم در پاسخ آنها می‌گفتم و می‌گویم نه تنها هیچ مخالفتی با رفتنش نداشتم بلکه مشوق ایشان هم بودم.

در جبهه که بود با هم ارتباط داشتید؟

وقتی سعید در سوریه بود چند باری تماس گرفت و بعد از سه ماه به مرخصی آمد. چند روزی استراحت کرد و دوباره عزم رفتن کرد که من ساکش را آماده کردم. یک کتاب مکالمه عربی گرفتم، ساکش را مرتب کردم و سعیدم دوباره راهی شد. بعد از دوماه از عراق آمد. لاغر و نحیف شده بود.

برایتان از جبهه و لزوم حضور رزمندگان مدافع حرم صحبت می‌کرد؟

سعید فلش عکس‌های عراقش را درآورد. زینب عکس‌ها را در لپ‌تاپ ریخت. تا آخر شب با آقاسعید چند بار نگاه کردیم و از نگاه کردن عکس‌هایش سیر نمی‌شدیم. همه‌اش دوست داشتیم تا از منطقه و بچه‌ها و جهاد در عراق برایمان تعریف کند. یک بار هم در روزهای آخر آذرماه سال ۱۳۹۴ از عراق آمد، یک سری از لباس‌های شهدا را با خودش آورده بود. خیلی ناراحت بود، گفت تا کی من باید لباس‌های دوستان شهیدم را به خانواده‌هایشان برسانم. چرا نوبت من نمی‌شود؟ گفتم خدا گلچین می‌کند. گفت یعنی من هنوز گل نشدم؟ گفتم اگر گل شده بودی که خدا می‌چیدت. سعید فقط نگاه کرد و خندید.

نحوه شهادت ایشان به چه صورت بود؟

سعیدم سه روز بعد از اعزام در منطقه خان طومان حلب با سه تیر مستقیم قناسه النصره به شهادت رسید. دقیقاً مانند همان خوابی که برایش تعریف کردم. تیری به پهلوی راستش و تیری به ریه و تیری به گلویش اصابت کرده بود. همرزم و دوستش لباسش را باز کرده تا محل خونریزی را فشار دهد شاید خون بند بیاید اما کار از کار گذشته بود و چون خونریزی شدید بوده سعید ذکر یا زهرا(س) گفته و شهید شده بود. شهید علی عبداللهی ناظر شهادت همسرم بود، بعد از سعید شهید می‌شود و یکی دیگر از همرزمانش زخمی می‌شود. تنها آنچه از سعید و لحظات شهادتش به من رسید فیلم لحظه شهادتش بود. متأسفانه بعد از شهادت سعید بچه‌ها در کمین تروریست‌ها گیر می‌کنند و زیر تیر مستقیم قناسه‌ها قرار می‌گیرند برای همین باز گرداندن پیکر سعید برای آنها ممکن نمی‌شود. وقتی پیگیر خبر شهادتش شدیم به ما گفتند که بله شهید شده است. گوئی یک درصد احتمال اسارت ایشان را می‌دادند که بعد از بررسی شواهد ماجرا شهادت سعیدم تأیید شد. خوابی که برای شهادت سعید دیده بودم لحظه به لحظه محقق شد، شهادتش، مفقود شدنش و انتظاری که امروز با آن سر و کار داریم. در نهایت مراسم شهادت همسرم در مسجد جامع شهرری واقع در حیاط حرم عبدالعظیم الحسنی برگزار شد.

از آخرین روزهای همراهی‌تان با شهید خاطره‌ای دارید؟

بیست روز آخری که خانه بود بین مأموریت عراق و سوریه، خاطرات قشنگی را برایمان ساخت. خصوصاً روز آخر. با هم رفتیم شهرری قدم زدیم و از همه چیز برایم صحبت کرد. حسین مدرسه بود و زینب هم رفته بود پایگاه بسیج. آقا سعید خیلی راحت گفتنی‌ها را گفت و حرف‌هایش را زد، حرف‌هایی که من مثل همیشه می‌دانستم مثل ۲۴ سالی که مأموریت می‌رفت و برمی‌گشت اما خودش می‌دانست که آخرین بار است که این حرف‌ها را می‌زند. بعد از هر حرفی به چهره من نگاه می‌کرد و صبر می‌کرد تا عکس‌العمل حرف‌هایش را در چهره من ببیند وقتی آرامش ظاهر من را می‌دید با لبخندی تأییدم می‌کرد اما خدا می‌داند که در دلم تلاطمی بود که دلم نمی‌آمد آن را بروز بدهم چون می‌دانستم مسافر است و خواستم دلش قرص باشد و دل‌نگران نشود. ایشان با اطمینان حرف‌هایش را زد و دلش را سبک کرد بی‌خبر از آن که این سبکی او را به پرواز و شهادت نزدیک می‌کرد. دیگر خیالش راحت بود خیلی راحت. بعد از ظهر خداحافظی کرد، سفارش بچه‌ها را کرد و رفت برای همیشه. رفت تا شهادت را نصیب خود کند. او «عاش سعیدا و مات سعیدا» را به منصه ظهور رساند. سعید می‌گفت من خیالم راحت است که از عهده زندگی برمی‌آیی. با اطمینان بچه‌ها و زندگی را به تو می‌سپارم و می‌روم، اگر خیالم راحت نبود که تنهایتان نمی‌گذاشتم. امروز من ماندم و بار مسئولیت‌هایی که به من سپرده شده و امانت‌هایی که باید به حق تربیت کنم تا به دست صاحبانش بسپارم.

آخرین مرتبه چه تاریخی اعزام شد؟

دی ماه سال ۱۳۹۴ ساعت ۵ بعد از ظهر برای آخرین بار اعزام شد سوریه. همان روز خداحافظی کرد و رفت اداره. من هم رفتم جلسه مدرسه حسین اما فکرم خیلی مشغول بود. بعد برگشتم خانه. همسرم گفت ناهارتان را بخورید من ناهارم را می‌خورم و می‌آیم. ناهارمان را خوردیم زینب و حسین خوابیدند و من هم در آشپزخانه مشغول کار بودم. حدود ساعت سه بعد از ظهر بود همسرم تلفن زد بعد از سلام و احوالپرسی گفت زینب و حسین کجا هستند؟ چی کار می‌کنند؟ گفتم خوابند گفت بیدارشان کن، دارم میام خداحافظی. من هم بچه‌ها را بیدار کردم و نشستیم تا همسرم آمد. خداحافظی کردیم. از من دو تا عکس ۴×۳ خودش را خواست. عکس‌ها را به سعید دادم. گفت من این مرتبه دیر برمی‌گردم. عید پیشتان نیستم شاید تا تابستان برنگردم. شما همه کارهای عید و خریدها و دید و بازدیدهایتان را انجام بدهید. وقتی سعید خداحافظی می‌کرد که به سوریه برود، حسین با شیطنت شیرین همیشگی‌اش به او گفت: «پول کیک تولدم یادتان نرود ها!» بابا هم پول کیک تولد حسین و خرید لباس عید آنها را به فاطمه خانم داد و سفارش کرد که حتماً تولد حسین را بگیرند. بعد رو به من کرد و گفت: مراقب خودت و بچه‌ها باش. سعید را از زیر قرآن رد کردم و پشت سرش آب ریختم و حسین به دنبالش رفت. سعید که رفت متوجه شدم کلاهش را جا گذاشته است. تلفن زدم و گفتم مگر کلاهت را نمی‌خواهی گفت چرا سرم یخ می‌کند بده حسین بیاورد. گفتم دستکش چی؟ گفت نه با خنده گفت ننه عصمت برایمان می‌بافد (ننه عصمت، خانم مسنی بود که برای رزمنده‌های دفاع مقدس و بعدها برای مجاهدان جبهه مقاومت اسلامی کلاه و دستکش می‌بافت و به جبهه ارسال می‌کرد.)

> او «عاش سعیدا و مات سعیدا» را به منصه ظهور رساند. سعید می‌گفت من خیالم راحت است که از عهده زندگی برمی‌آیی. با اطمینان بچه‌ها و زندگی را به تو می‌سپارم و می‌روم، اگر خیالم راحت نبود که تنهایتان نمی‌گذاشتم

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۵۰۳۳

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مبینا نامنی

همسر شهید علیرضا مشجری اولین شهید سپاه در عراق

به سوریه رفت اما قسمتش شهادت در عراق بود

مبینا شانلو

اگر چه تاریخ در گذر زمان تکرار می‌شود، اما این بار فرزندان نهضت کربلا نگذاشتند دوباره حرمی غارت و اهل بیت به اسارت گرفته شوند. فرزندانی که از همه تعلقاتشان گذشتند و با حضورشان در جبهه مقاومت اسلامی دست شیطانی ایادی استکبار و تروریست‌های وهابی را از تعدی به حرمین شریفین کوتاه کردند. شهید علیرضا مشجری اولین شهید سپاه پاسداران بود که در دفاع از کربلای معلی و مقدسات اسلامی در خاک عراق به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با مبینا نامنی همسر شهید را در قالب روایات زیر پیش رو دارید.

همسنگری بهشتی

علیرضا متولد ۱۳۶۷ در تهران بود. چون شغل نظامی داشت از ابتدای آشنایی‌مان برای من از مسیری که پیش رو خواهیم داشت، صحبت کرد. از سختی راه، از مأموریت‌ها و نبودن‌های گاه و بیگاهش، از شرایط کاری‌اش. علیرضا از جهاد و جنگ هم برایم صحبت کرد، از جانبازی و اسارت و شهادت و من با توجه به همه این صحبت‌ها به لطف خدا پذیرفتم تا همراهی‌اش کنم و خدا را شاکرم که همسنگری با علیرضا را نصیب من کرد. تنها خواسته‌اش از من این بود که در برابر همه سختی‌ها و پستی و بلندی‌های زندگی صبر و تحمل داشته باشم. من و علیرضا ۸ اردیبهشت سال ۱۳۹۱ زندگی مشترک‌مان را در نهایت سادگی آغاز کردیم. زندگی ما رنگ و لعاب تجملات امروزی را نداشت.

غبطه به شهدا

آشنایی من با فرهنگ ایثار و شهادت تقریباً از زمان همراهی‌ام با علیرضا به طور چشمگیری زیادتر شد. من و همسرم هر پنج‌شنبه به گلزار شهدا می‌رفتیم و به مزار دایی ایشان شهید «اصغر نظری» که از شهدای دوران هشت سال دفاع مقدس بودند سر می‌زدیم. علیرضا نسبت به شهدای جنگ تحمیلی ارادت خاصی داشت و همیشه کتاب‌های دفاع مقدسی را مطالعه می‌کرد و به نبودن‌های خود در آن روزهای حماسه و شهادت غبطه می‌خورد.

هدیه بهشتی

من و علیرضا دو سال و نیم با هم زندگی کردیم و حاصل این همراهی دختری به نام محدثه است که در زمان شهادت پدرش یک سال داشت. برای من محدثه یک هدیه بهشتی بود که از شهیدم به یادگار ماند.

وداع ناتمام

اولین باری که صحبت از رفتن و مدافع حرم شدنش به میان آمد بسیار نگران شدم. زمانی بود که جنگ در سوریه به تازگی آغاز شده بود، ایشان برای رفتن به این مأموریت بسیار عجله داشت. آن زمان من محدثه را باردار بودم. ابتدا با رفتنش مخالفت کردم و گفتم این مدت که من باردار هستم فکر نمی‌کنم ضرورتی داشته باشد که شما به مأموریت برون‌مرزی بروید. اما علیرضا با حرف‌ها و دلایلی که برایم آورد توانست من را برای رفتن راضی کند و اینطور بود که اولین مأموریتش رقم خورد. علیرضا دو بار به منطقه اعزام شد. مرتبه دوم صحبت‌هایش رنگ جهادی بیشتری داشت. جنس حرف‌هایش با همیشه فرق داشت. برای مراقبت از محدثه بسیار سفارش کرد. از من هم خواست که صبور باشم و مشکلات و سختی‌ها را تحمل کنم. همسرم دفاع از حرم را بسیار واجب می‌دانست و می‌گفت ما در این زمان اهل بیت (ع) را تنها نخواهیم گذاشت. علیرضا ما را بسیار به نماز اول وقت سفارش می‌کرد و به پشتیبانی از آرمان‌های انقلاب و به خصوص ولایت فقیه توجه ویژه داشت. آخرین مرتبه‌ای که ایشان به عراق اعزام شد، ما نتوانستیم همدیگر را ببینیم و خداحافظی کنیم. او از محل کار اعزام شد و فرصتی برای بدرقه و خداحافظی پیش نیامد.

زمزمه‌هایی آسمانی

من خبر شهادت را از طریق پدرم شنیدم. خبری که بسیار دردناک بود. پدر ابتدا به من گفت که ایشان از ناحیه پا مجروح شده اما بعد از چند ساعت تلفن همراه پدر به صدا درآمد و خبر به کما رفتن علی آقا را به ما دادند در حالی که همه این مدت همسرم شهید شده بود. وقتی خبر شهادت علیرضایم را شنیدم ذکر «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» را زمزمه کردم و با هر بار تکرار این ذکر اشک از چشمانم جاری بود. مراسمی که برای اولین شهید مدافع حرم حسینی به لطف خدا خیلی عالی برگزار شد و حضور مردم بسیار چشمگیر بود. مردمی که آمدند تا اولین شهید مدافع حرم سیدالشهدا(ع) را تشییع کنند و علیرضای من در گلزار شهدای بهشت زهرا تهران قطعه ۲۶ به خاک سپرده شد.

مسافر نیمه شعبان

علیرضا اولین شهید مدافع حرم حضرت سیدالشهدا(ع) است. همسرم در عراق به شهادت رسید. دو بار به سوریه رفت اما قسمتش شهادت در عراق نبود. با توجه به حضور داعش در خاک عراق و به خصوص در سامرا و حرم ائمه معصومین (ع) و تهدید به تخریب حرم سیدالشهدا (ع) شهید علیرضا مشجری و دوستانش جزو اولین گروهی بودند که از سپاه قدس مأموریت یافته و عازم کشور عراق شدند و در نهایت با اصابت پرتابه جنگی به خودرویی که در آن حضور داشتند در راه دفاع از حرم حضرت سیدالشهدا (ع) پنج روز بعد از اعزام در روز جمعه ۲۳ خرداد مصادف با روز نیمه شعبان سال ۹۳ به جمع شهدا پیوست.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- در سال ۱۹۴۵ میلادی تأسیس و جایگزین جامعه ملل شد – شریک در انجام جرم ■ ۲- محل وعظ و خطابه – خبرگزاری سوئیس – عنصری غیر فلزی و فراوان ■ ۳- وتر کمان – زائو ترسان – گلی آپارتمانی – سائل ■ ۴- مقیاس وزن مایعات- دشمن آتش – تقسیم ملک مشاع بین مالکان ■ ۵- هنر فرنگی – نان از شب مانده – اهلی – رخسار ■ ۶- لخت – استعمال – راه و روش ■ ۷- سیمرغ – طایفه ساکن در غرب کشور – دنباله فشنگ ■ ۸- مروارید – نام دکارت، فیلسوف بنام فرانسوی – خوک وحشی – انتها ■ ۹- حجاب – چین و شکن – از اعضای داخلی بدن ■ ۱۰- قسمت تیز کارد – نام اصلی چنگیز – عضو صورت ■ ۱۱- فنی در کشتی – قصر – واحد اندازه‌گیری طول غربی‌ها- از مصاحل ساختمانی ■ ۱۲- از عتبات عالیات عراق – رود فرانسوی – دندانساز ■ ۱۳- زرتشتی – تعقیب – ناشنوا – حرف انتخاب ■ ۱۴- اهل محل – خجسته ومبارک – زمین شوره‌زار ■ ۱۵- کمک و یاری – کنایه از تکلیف و کار ناگزیر که باید انجام شود

از بالا به پایین

■ ۱- موافقت و هماهنگی – هافبک فرانسوی تیم منچستر یونایتد ■ ۲- پیش درآمد پورت – دوبرابر – زیستگاه ■ ۳- سرمای سخت – ورق کاغذ – بالای کشتی – جاوید ■ ۴- از نام‌های خدا به معنی بسیار نعمت‌دهنده – شهر جشنواره‌ای فرانسه – ویتامین جدولی – نه ته پیاز نه سر پیاز ■ ۵- شتر – شکافنده علوم – از اختراعات ادیسون ■ ۶- جنس به ظاهر قوی – بهترین نوع فرش – پاییز ■ ۷- خالص و برگزیده از هر چیز – شهر بی‌دروپیکر – شهر تاج محل ■ ۸- ته‌نشین مایعات – نژاد قشقایی – امت‌ها – اسب رستم ■ ۹- نام روسی است به معنای دریا – عبرت – آشنا و ماهر ■ ۱۰- گندیده و بدبو – از گیاهان دارویی که آرام کننده اعصاب و شادی‌آور است – بند تنبان! ■ ۱۱- مرکز مرکزی – نبرد رودرو برای اعاده حیثیت – تنظیم صدای ساز ■ ۱۲- زوبین – مخفف هستم – رود آرام – همسایه زمین ■ ۱۳- از شهرهای خراسان رضوی – از غزوات – پایه و اساس – راه ناتمام ■ ۱۴- ظرف خرید خانوار – نقدی – سبز تیره ■ ۱۵- از شخصیت‌های رمان بینوایان - بولتن

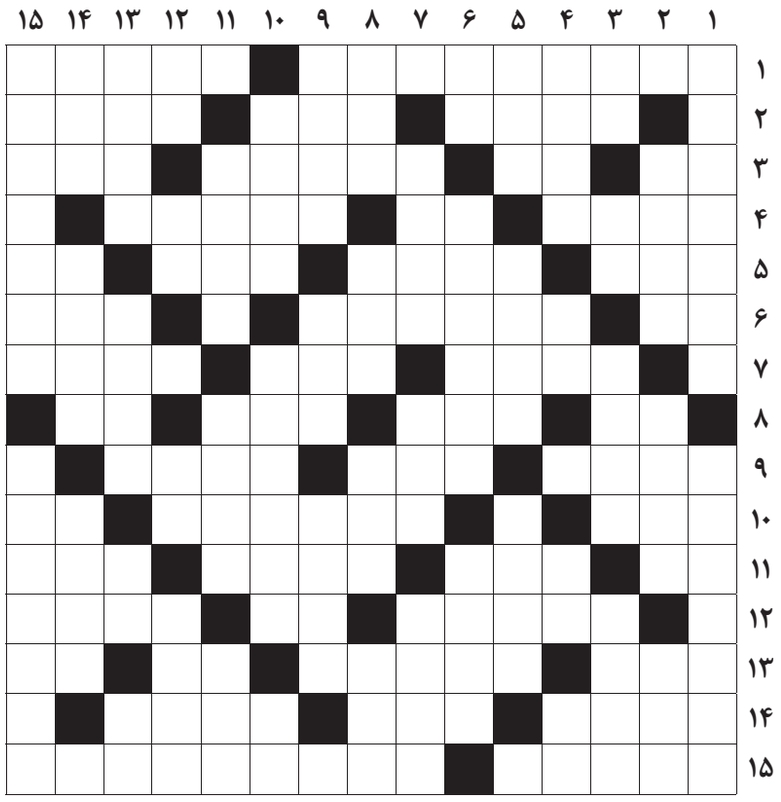

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۸	۶		
	۸					۱		
	۳			۶				
	۱	۵			۴	۷	۳	
		۸					۶	
					۲		۴	
۶	۲		۱					۷
			۷					
۳							۵	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۰۳۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	■	ا	ت	م	ی	■	■	م	ک	ر	■	ب	ی	ر	ه
۲	ت	■	ی	ا	ر	ا	■	■	ح	چ	ر	■	ا	و	■
۳	ی	م	ن	■	د	ن	ی	ا	■	■	غ	ق	ر	ب	ه
۴	و	ی	ر	ا	■	س	ا	ل	■	ک	■	م	ی	ن	ا
۵	ر	ق	■	ن	گ	ا	ر	■	■	م	س	ا	■	■	ش
۶	ی	ا	ک	■	ر	ب	ا	غ	ی	■	ش	ن	■	و	د
۷	■	ت	ن	ه	ا	■	■	ن	ر	س	ی	■	ا	چ	ر
۸	ک	■	گ	ا	ز	ر	■	■	ب	ر	و	ب	ی	ا	ه
۹	ر	ا	و	ر	■	ب	ی	د	■	■	ک	ا	ب	■	■
۱۰	ش	ر	■	پ	ا	■	ک	ه	ن	■	■	ب	■	ی	ب
۱۱	م	ز	د	■	د	س	ر	■	ر	م	ا	ن	■	م	ی
۱۲	ه	ا	ر	و	ن	■	و	ن	گ	ر	■	م	ف	ر	ط
۱۳	■	ق	ب	ا	ی	ل	■	ش	س	ت	ن	■	ل	و	ا
۱۴	د	■	ر	ا	■	ک	م	ا	■	د	ا	ک	ا	■	ر
۱۵	ه	پ	ر	و	■	ت	ع	ط	ش	■	ب	ا	ن	ک	■